



بعد از شکست در عملیات کربلای ۴، همه خیلی ناراحت و پریشان بودند. بسیاری از دوستان مان شهید شده بودند و تلویزیون بصره، صحنه‌هایی بسیار ناراحت کننده از پایکوبی عراقی‌ها در هنگام به اسارت گرفتن جمعی از رزمندگان اسلام را پخش می‌کرد. دیدن

علی  
علی محمدی

این صحنه‌ها و فکر کردن به این که حالا دنیا دارد این تصاویر را می‌بیند، ما را از درون متلاشی کرده بود. غالباً بعد از عملیات‌ها، به نیروها یک مرخصی چند روزه می‌دادند که بعد از کمی استراحت، دوباره سازماندهی و برای عملیات جدید آماده شوند. معمولاً چند ماهی طول می‌کشید تا لشکر دوباره تجدید قوا کند و برای عملیات بعد مهیا شود. طبیعتاً بعد از این عملیات هم، همه منتظر اعلام مرخصی بودند. آقای خرازی یک جلسه اضطراری تشکیل داد و همه نیروها را فراخواند. همه در حسینیه لشکر جمع شدیم و ایشان بعد از نام خدا، با روحیه‌ای بسیار مضاعف

که هیچ اثری از شکست و ناامیدی در آن نبود شروع به سخنرانی کرد. گفت: «بچه‌ها! ما امروز در قرارگاه بودیم و به همراه بقیه فرماندهان لشکر، با آقای هاشمی رفسنجانی جلسه داشتیم. به ما امر کردند که به شلمچه برویم و عملیات کنیم.» تا اسم شلمچه را برد، همه بلند شد. چون عراق از دو سال پیش، بین خط ما و خط خودش در شلمچه آب انداخته بود تا ما نتوانیم در آن محور فعالیت کنیم. جدای از بحث آب، در سمت خط عراق موانع متعددی مانند میدان‌های مین، انواع سیم خاردار و... تعبیه شده بود که عبور از آن‌ها عملاً ناممکن جلوه می‌کرد. داد همه درآمد. ایشان بچه‌ها را به

آرامش دعوت کرد و گفت: «ما در جلسه روی تک تک این موضوعات بحث کرده‌ایم. این عملیات، با عملیات‌های قبلی ما کاملاً متفاوت است. علتش هم این است که این عملیات، دستور ولایت است. آقای هاشمی، نماینده حضرت امام است و حرفش، حرف ولایت. ایشان امر کرده است که باید بروید و در شلمچه، عملیات کنید.» باز هم بچه‌ها اعتراض کردند و این دفعه ایشان خیلی قاطع و محکم گفت: «همان که گفتم. این دستور ولایت است. هرکس آمادگی دارد، بماند، هرکس ندارد برود اصفهان. این جا قرار است عاشورا به پا کنیم. هرکس عاشورایی ست بماند.»



در فتح خرمشهر، برعکس آن چه در مصاحبه‌ها ادعا کرده‌اند، اولین کسانی که وارد خرمشهر شدند، حاج حسین و حاج احمد کاظمی بودند. این دو، در حالی که شهر هنوز کاملاً تخلیه و پاکسازی نشده بود، سوار موتور شده و با کمال شجاعت وارد خرمشهر شدند و برگشتند. می‌خواستند منطقه را ببینند. حاج حسین بسیار شجاع بود. یادم هست عملیات در منطقه کارخانه نمک قفل کرده بود. نه ما می‌توانستیم آن را بگیریم، نه عراقی‌ها. آقای خرازی به همراه مرتضی قربانی و احمد کاظمی و آقای

ابوشهاب و بنده، سوار یک جیب شده و به سمت خط اول رفته، جلوتر از خط، روی جاده ایستاده بودیم. حاج حسین و بقیه، با دوربین منطقه را نگاه می‌کردند. شدت تیراندازی به قدری زیاد بود که من تمام بدنم را منقبض کرده بودم و مدام با خودم فکر می‌کردم الان تیر می‌خورم. حاجی اصلاً از مرگ و شهادت و این جور چیزها نمی‌ترسید. یادم هست چند بار به ایشان گفتم: «آقای خرازی بیشتر مواظب خودتان باشید. شما طوری تان بشود، یک لشکر بدون فرمانده می‌ماند.» می‌گفت: «در جنگ این حرف‌ها معنی ندارد.»



شب عملیات کربلای ۴، امام جمعه اصفهان آقای طاهری و آقای کرباسچی استاندار اصفهان، آمده بودند داخل سنگر فرماندهی، لب ساحل اروند. فاصله سنگر فرماندهی با عراقی‌ها خیلی کم بود. از آن جا که عملیات لورفته بود، دشمن آتش شدیدی روی منطقه می‌ریخت و یک جهنم واقعی ساخته بود. فشار کارهای مربوط به شروع عملیات از یک سو و نگرانی بابت حفظ جان این دو نفر از سوی دیگر، حساسی حاج حسین را تحت فشار گذاشته بود. نهایتاً به آن‌ها گفت: «آقایان خواهش می‌کنم بروید عقب.» هر دو گفتند ما که خونمان از خون این بچه‌ها رنگین تر نیست، نمی‌رویم. هرچه گفتیم خطرناک است و ممکن است شهید شوید، زیربار نرفتند. قضیه جدی شده بود. تا جایی که برای اولین بار دیدم حاج حسین گفت: «آقای طاهری، درست است که شما نماینده امام هستید، اما این جا فرمانده من هستم. من امر می‌کنم که شما باید از این جا بروید.» با همین صراحت! آقای طاهری با گریه سوار بر یک نفربر زرهی شد و به همراه آقای کرباسچی از منطقه بیرون رفتند. بعد از این که آن‌ها رفتند، حاج حسین با استرس توی سنگر قدم می‌زد و با حالت انابه به ما می‌گفت: «نذر کنید، توسل کنید، دعا کنید که بچه‌ها بتوانند با صحت و سلامت از خط عبور بکنند.»

